



زایش تراژدی

نگاهی به جهان و آثار ویلیام شکسپیر در سالروز تولد و درگذشتش

تکنگاری



علیرضا پیروزان

دکترای مطالعات فرهنگی

در گستره تاریخ ادبیات بشر، نویسندگانی حضور دارند که نه تنها قریحه هنری شان ما را مسحور می کند، بلکه دروازه‌هایی به سوی راز «بودن» می گشایند. ویلیام شکسپیر (۲۳ آوریل ۱۵۶۴ - ۲۳ آوریل ۱۶۱۶) از آن چهره‌هاست که آثارش صرفاً در قلمرو واژه‌ها باقی نماندند، بلکه همچون چراغی در دل تاریکی وجود می درخشند. او نه صرفاً نمایش می نویسد، که «جهان» می آفریند؛ جهانی که در آن انسان، با هر آنچه از نیروی خیر و شر است، بر صحنه ظاهر می شود و با سرنوشت خویش درگیر می شود. جهان شکسپیر، تجربه «بودن» است؛ یک حضور هستی شناختی ناب که در آن، انسان در برابر جهان و در برابر خویش پدیدار می شود.

در این جهان، در میانه طوفان بی پایان «بودن»، هیچ چیز قطعی نیست. همه در حال دگرگونی اند. از این رو، ما با نمایش روبه رو نیستیم، بلکه با زندگی به مثابه سؤال مواجه ایم. هر جمله، فرصتی است برای پرسیدن از خویشتن. شکسپیر اما نه پاسخ می دهد و نه پناه می دهد. او تنها پرده را کنار می زند تا انسان با تنهایی و بی پناهی خود روبرو شود؛ آنچه در تمام نمایش های او جاری است و چنان سایه‌ای مقدر که در رؤیای هر انسانی ظاهر می شود.

جهان شکسپیر نه قصه دربارهاست و نه صرفاً تراژدی قهرمان ها. او تاریخ نبرد درونی انسان را می نویسد. در این عرصه، هیچ واقعیتی به تنهایی نمی درخشند؛ همه در پیوندی رازآلود با ضد خود معنا می یابند. تئاتر او صحنه‌ای است میان زمین و آسمان، جایی که روح انسان و بازی نیروهای عالم با هم تلاقی می کنند؛ و کلمات او، آمیخته از تأمل، اضطراب و وجودی و شور فلسفی نهفته در ادبیات، همچون آینه‌ای اند که در برابر انسان، خویشتن او را آشکار کنند. از خلال واژه‌های او درمی یابیم که زندگی نه تابع نظم عقلی که تسلیم نوسان های روح است؛ جایی که هر یقین به تزلزل و هر قضاوت به تردید بدل می شود. اینجا قلمرو جدال معناست؛ معنا شکل می گیرد، می گریزد، می میرد، و باز از نو زاده می شود. شکسپیر از انسان حرف می زند، اما نه همان انسان روزمره، بلکه از آن موجود شگرفی که در مرز میان نور و سایه گام می زند، موجودی که هم می تواند به فرشته بدل شود و هم به هیولا.

در چنین فضایی، هیچ ارزش و قانونی از پیش تثبیت شده وجود ندارد. هر کردار، بار وجودی یک انتخاب را بر دوش می کشد، انتخابی که می تواند ماهیت انسان را بسازد یا در یک لحظه نابود کند. شاید راز جذابیت او در همین باشد؛ هیچ چیز در آثارش پذیر پذیر نیست. انسان، در نگاه او، موجودی میان دو بی کران است: از یک سو میل به خداوندی دارد، و از سوی دیگر اسیر خاک و پوسیدگی است. از همین دوگانگی است که تمام شورها و رنج های نمایشنامه هایش زاده می شود: عشق، قدرت، گناه، جنون، تردید و رها، جهان شکسپیر سرشار از اضطراب است؛ همان لرزش درونی که از آزادی و مسئولیت برمی خیزد. شخصیت های او هر یک در برابر امکان هایی بی پایان ایستاده اند و در میان آن همه آدمی، ناگزیرند یکی را برگزینند؛ و همین انتخاب، نطفه تراژدی می شود. او زندگی بلکه چون نظامی از پیش تعیین شده، نشان می بیند؛ میدانی که در آن هر کشت، بازتاب خاستگاه وجودی اوست.

در «هملت»، اندیشیدن بدل به رنجی بی مرز می شود، در «مکبث»، میل به قدرت جان را می درد، در «اتلو» عشق به اضطراب بدل می شود، و در «شاهلیر»، دانایی از دل نابودی سر می زند. اینها همه روایت هایی از یک حقیقت اند: «بودن» همیشه همراه شک، ترس و در عین حال شکوه است. اگر در فلسفه هستی گرایی سده بیستم، انسان در خلا معنایی جهان رها شده بود، در آثار شکسپیر سده های شانزدهم و هفدهم، این رهاشدگی از پیش تجسم یافته است؛ با این تفاوت که او آن را با شهری ترین زبان ممکن در میان نهاد، در قالب شخصیت هایی که با همان دست های خونین و با همان چشم های نمناک، معنایی از وجود را می جویند که هیچگاه محقق نمی شود.

شکسپیر از تراژدی بهره می گیرد تا به ما نشان دهد رنج انسان نه عارضه‌ای گذرا، که بنیان هستی اوست؛ همان چیزی که او را زنده نگاه می دارد و از سنگینی پوچی می رهازند. جهان شکسپیر نه برای درک زیبایی، که برای زیستن در دل سؤال خلق می شود؛ برای حس کردن تپش روحی که میان فهم و نادانی، امید و ناپاوری، حرکت می کند و در هر لحظه به شکلی تازه متولد می شود. شاید رمز کار شکسپیر در خلق یک دوگانگی است: او هم ایمان شاعری را دارد که به جان انسان عشق می ورزد، و هم بینش فیلسوفی را که از ژرفای آن می هراسد. نمایشنامه های او جهان را در گرو نکند، اما درون آن آینه‌ای نهاد تا دیگران، سده‌ها بعد، بتوانند در چهره قهرمان هایش خویشتن خویش را ببینند؛ پریشان، افتاده، دگرگون، و با این همه همچنان زنده. از همین روست که خواندن او نه نشستن در برابر صحنه، بلکه گام نهادن بر صحنه است؛ در میان نور و سایه‌ها، و در میان خنده و مرگ.

زندگی در لابه‌هستی

در جهان شکسپیر آگاهی در زخم های روح انسان زاده می شود و در عصاره خون تجربه معنا پیدا می کند. او گزاره صادر نمی کند، بلکه تجربه خلق می کند؛ تجربه‌ای از میان گفت و گوها و درون تضادها متبلور می شود. در اینجا کلمات بی جان بر صفحات سفید جاری نمی شوند؛ که هر اندیشه با فریاد و سکوت زنده است، با رؤیاها، اضطراب‌ها و جنون هایی که در پیله های خون و اشکش تنیده اند. در این فضا، بازیگری چونان تمثیل زندگی است؛ و هر گفت و گو، فلسفه‌ای ناب در کوشی مشوب است که میان غریزه و عقل، میان امید و نومیدی، در نوسان است.

در صحنه های او، ایده‌ها از نقش بازیگرها برمی خیزند، از لرزش صدای انسان عقلی که میان وظیفه و وجدان، میان هراس و احساس، و میان میل و مرگ گرفتار شده‌اند. در این عرصه، آگاهی نه امتیازی ذهنی، که بازی دردناک محسوب می شود. آگاهی همواره به پهای پنج به دست می آید و «دانستن» آرامش نمی آورد، بلکه همچو نور تندی است که پرده‌ها را می برد و زشتی های وجود را آشکار می کند. از همین رو، هر نمایش او جدالی است میان انسان و آگاهی اش، میان تأمل به روشنائی و هراس از آن. شخصیت های شکسپیر در لبه‌ای باریک میان معنا و پوچی قدم می زند؛ جایی که رفتار، اندیشه را پیش می برد و به برعکس، در این نگاه، اخلاق و حقیقت نه تعالیم آسمانی، که آزمایشی زمینی اند؛ آزمایشی که تنها با حضور در موقعیت های مرزی آشکار می شود.

در آمدن به جهان شکسپیر یعنی ورود به میدان زندگی، آنگونه که هست؛ بی قضاوت، پراز آزادی، و در عین حال سرشار از شگر و زهر. این همان راز زایش های ناب اوست؛ تمام آنچه از جوهر قلمش دویده و از دل آثارش تراویده است؛ و آنچه نتیجه تیلور مستقیم و بی واسطه سلوک گریزان انسان در گذر زمان است. در این صحنه های پر تنش، نه فقط شخصیت ها نقش بازی می کنند، بلکه همان انسان بازیگر فتنه در مسیر سفری بی پایان به سمت حقیقت است که هر لحظه ممکن است نقطه شروعی جدید بیابد، یا همان جا آخرین ناکامی اش را به دست خود رقم زند. هر شخصیت شکسپیری در حالیتی است که در آن واقعیت های بیرونی با کشش های درونی در هم می آمیزند، و در نتیجه، هر کلمه، هر حرکت، تجلیگاهی از تعارض های بنیادین «بودن» است؛ همان تعارضی که روی صحنه‌ای بی کران جاری می شود. در اینجا سخنان پرسوناژها صرفاً برای روایت ماجرا نیست، بلکه شاهدهای پر تولد معنا در لحظه‌ای است که دلنگی ها، عشق های نافرجام، قدرت طلبی ها، یا جنون ها، در سرازاز زندگی و در سرکوب بی پایان مرگ نابود نمی شوند، بلکه آفریده می شوند. از آنچه در نمایش گفته می شود، انبوهی از سؤالات برمی خیزد که باستانی از هستی قدی بی پناهی است؛ بلاغتمیز، حضور بی پایان راز هستی را تصویر می کنند. در اینجا، پرسش از حضور و هستی در قالب صدهای متضاد، و در عین حال هم پیوند، روی صحنه سوسوسی زندگی جاری می شود. در چنین جهانی از نمایش، نقش آدمی بازتابی از هستی قدی بی پناهی است که برابر امواج غول آسای بی پایانی می ایستد، بی آنکه بتواند بر شدت امواج تأثیر گذارد. تنها در قدرت بازیگری است که او می تواند خودش را دگرگون

مجسمه برنزی ویلیام شکسپیر در جنوب کلیسای جامع سانتا مارکا، اثر رافائل مکلوف، به سفارش گالری ناتر کورت یارد، شوردیچ که در تابستان ۲۰۲۰ افتتاح شد.



کند، در پس نقاب یک قهرمان یا یک جنایتکار، یا حتی در خواب مرگ آلود فزیدی درگیر نامیدی. این همان عرصه برپایی گفت و گوهای بی پایان با مفهوم «همزیستی با مرگ» است. در ساحت این نمایش های بی انتهای وجود، هر لحظه، زایشش معنایی نو است و هر فرد، یک تکه ناگسستگی در سیر مستمر بازی های واقعی و نمادین هستی.

زلزل اندیشه و تبعید از طبیعت

در «هملت»، ذهن انسان به بی استانه انفجار می رسد. این نمایشنامه نه درباره انتقام است، نه خیانت یا سیاست؛ بلکه درباره سنگینی آگاهی بردوش انسانی است که می فهمد هستی فاقد



معنای غایی و نهایی است. ذهن هملت همچو آینه‌ای بیقرار است که هزار تصویر در آن می شکند و در هیچ یک قرار نمی یابد. او در مرز میان دانستن و عمل کردن معلق است؛ در میان خواستن و بی باوری، میان یقین و پوچی. در سکوت‌ها و تأمل‌ها هملت، می توان صدای ناآرام روح بشر را شنید که خود را در برابر برمی هستی می بیند. او نه می تواند در نادانی آسوده بماند و نه در بصیرت دوام آورد، از همین روست که زیستن برایش بدل به شکستهای آگاهانه می شود. درون او چیزی آشکار می شود که از هر حقیقت دیگری ژرف تر است؛ فهم اینکه معنا شاید فقط در لحظه های شک و تردید زنده باشد. «هملت» در ما تردید را بیدار می کند. نمایش به خواننده نمی گوید چه باید کرد؛ تنها وادارش می کند به دیدن خود، در حالی که میان دو نگاه متضاد گرفتار می شود. در اینجا، عقل دیگر سپر نیست، بلکه لبه تیغی است که روح بر آن پای می نهد.

طوفان اراده و تباهی رؤیا در «مکبث»، ذهن انسان از درون سوسوهای خام، به عرصه طغیان بدل می شود. این نمایش، سفر سقوط خود را از روشنائی باور به تاریکی می دهد. زندگی ما در پس نقاب یک قهرمان سراسر سرسبز است؛ اما لحظه هایشان سراسر بی رنگی است؛ زیرا در آنجا، اما معنای کامل وجود را لمس می کنند. «رومئو و ژولیت» یادآور می شود که زیبایی می تواند از زندگی کوتاه تر، اما از زمان ماندگارتر باشد. شکسپیر در این اثر، با شور و اندوهی عظیم تصویر می کند که عشق راستین همواره بی جایگاه است؛ در جامعه‌ای که سنگینی سنت و نام و نفرت بر آن چیره است، عشاق به تبعیدیان زیبایی بدل می شوند. مرگ آن دو، پایان راه نیست؛ اعلام حضور عشقی است که به مرگ نیز گردن نمی نهد. در خاموشی شان، جهانی نو زاده می شود؛ جهانی که شاید هنوز در دل هر انسان، در سکوتی عمیق، در جست و جوی آزادی می تپد.

می شود. این نمایش، سفر سقوط است؛ سفری از روشنائی باور به تاریکی قدرت، از تمنای احترام به جنون برتری. مکبث، استعاره‌ای از انسانی ست که در خلوت روح خویش، با هیووی سرنوشت‌ساز پیشگوها را می شنود؛ سوسوهایی که از چاه ژرف‌های سرکش و از اعماق خواسته‌های خاموش ریشه دوانده و خود را در جامه حقیقت می آریند. او گامی کوچک برمی دارد، اما آن گام اولین، تمامی مرزها را می شکند. از آن پس دیگر خیر و شر معنا ندارد، تنها جنبش بی‌امان اراده باقی می ماند. در این نقطه، شکسپیر نشان می دهد که انحراف، برآمده از شکست اخلاقی نیست؛ بلکه از عطش بی تری بودن زاده می شود. قدرت را می جوید به سر، که می

می شود. این نمایش، سفر سقوط است؛ سفری از روشنائی باور به تاریکی قدرت، از تمنای احترام به جنون برتری. مکبث، استعاره‌ای از انسانی ست که در خلوت روح خویش، با هیووی سرنوشت‌ساز پیشگوها را می شنود؛ سوسوهایی که از چاه ژرف‌های سرکش و از اعماق خواسته‌های خاموش ریشه دوانده و خود را در جامه حقیقت می آریند. او گامی کوچک برمی دارد، اما آن گام اولین، تمامی مرزها را می شکند. از آن پس دیگر خیر و شر معنا ندارد، تنها جنبش بی‌امان اراده باقی می ماند. در این نقطه، شکسپیر نشان می دهد که انحراف، برآمده از شکست اخلاقی نیست؛ بلکه از عطش بی تری بودن زاده می شود. قدرت را می جوید به سر، که می



طوفانی درون جان است که هرچه را در مسیرش باشد، به گام خود می کشد. انسان دیگری در او بیدار می شود؛ انسانی بی پناه اما بینا. طوفانی که بر کرانه‌های روح او می گوید، بازتابی از طوفان بیرونی است؛ طبیعت در هم می غرد، چون لیر درون خود را می بیند. در این لحظات، جهان فرو بیشتر در خلا خود فرو می غلند. در این سقوط، انسان به بزرگ‌ترین دشمن خویش بدل می شود و در آینه‌ای ملمس به خون، چهره نهی خود را نظاره‌گر می شود.

نابینایی عشق و نافرمانی ذهن در «اتلو»، ما وارد اقلیم احساساتی می شویم که از روشنی عقل سر باز می زند. این نمایش چکاچنگ میان دل و واهمه است. آنچه آغازش مهر است، در پایان به سوغه‌ظن و خشم بدل می شود. اتلو نمادی از عشق بی حفاظ است؛ عشقی که عظمت دارد اما از درون ضعیف است، چون نگاهی بی اعتماد درونش خانه دارد. در برابر او، باکو همچون نطفه تاریکی، کلمه‌ای می گوید و بذر شک می افشاند. از آن دم، ذهن اتلو بدل به میدان نبردی می شود که حقیقت راهی

بدان ندارد. دل در برابر ذهن می ایستد و ذهن در برابر دل، و حاصل، ویرانی هر دو است. «اتلو» نشان می دهد عشق هرگز از زخم شک مصون نیست. شکسپیر در این نمایش، چهره ظریف‌ترین شکنندگی انسان را آشکار می کند؛ اینکه چگونه در لحظه‌ای کوتاه، هر آنچه با عشق ساخته شده، با یک «شک» فرو می ریزد و دردناک‌تر از همه اینکه نابودی از بیرون نمی آید؛ از درون عاشق آغاز می شود. در این قاب تیره، زیبایی عشق، همزاد نابینایی آدمی است، و هر جا که دیدن متوقف شود، عشق به مرگ نزدیک می شود.

شورش روح بر قانون و زمان

در تراژدی «رومئو و ژولیت»، جوهر زندگی به زبانی تابلوآلود جاری می شود. عشق در اینجا نه احساسی شاعرانه، بلکه قدرتی است که در برابر همه نظم‌های کهنه سر بلند می کند. رومئو و ژولیت نه می خواهند قانون را نقض کنند و نه شورش کنند؛ آنها تنها در طلب «بودن» اند، اما همین کافی ست تا جهان علیه‌شان برخیزد. در چشم‌های آن دو، زمان مفهوم خود را از دست می دهد. زندگی‌شان کوتاه است، اما لحظه‌هایشان سراسر بی رنگی است؛ زیرا در آنجا، اما معنای کامل وجود را لمس می کنند. «رومئو و ژولیت» یادآور می شود که زیبایی می تواند از زندگی کوتاه تر، اما از زمان ماندگارتر باشد. شکسپیر در این اثر، با شور و اندوهی عظیم تصویر می کند که عشق راستین همواره بی جایگاه است؛ در جامعه‌ای که سنگینی سنت و نام و نفرت بر آن چیره است، عشاق به تبعیدیان زیبایی بدل می شوند. مرگ آن دو، پایان راه نیست؛ اعلام حضور عشقی است که به مرگ نیز گردن نمی نهد. در خاموشی شان، جهانی نو زاده می شود؛ جهانی که شاید هنوز در دل هر انسان، در سکوتی عمیق، در جست و جوی آزادی می تپد.

رنج شناخت و خلع خویشتن

در «شاهلیر»، زمان فرسوده می شود و قدرت، نقاب از چهره برمی کند. این نمایشنامه سفری از پادشاهی به ادبی در سبک تراژدی و هجوآمیز نوشته شده و نگاهی انتقادی به عشق، شرافت و قهرمانی دارد. شکسپیر در «هملت»، زوال عاشقانه و فضای جنگی، ارزش های آرمانی را به چالش کشیده و آنها را ناپایدار و انسانی نشان داده است. لحن اثر واقع گرایانه و گاه تلخ است و با فاصله گرفتن از حماسه‌پردازی کلاسیک، چهره‌ای زمینی از قهرمانان ترسیم می کند. شکسپیر در نمایشنامه «تریولوس و کرسیدا»، بارها اشاره کرده که واقعیت، فرآیندی عمومی است و آفریده دست همگان. آگاهی از این مفاهیم باعث می شود تا پیوند میان قدرت، طبقه اجتماعی و رفتار شخصیت‌ها را در نمایشنامه «تریولوس و کرسیدا» درک کنید و در جریان نگاه انتقادی شکسپیر به ساختارهای اجتماعی و سیاسی آن زمان قرار بگیرید. «هملت»، نمایشنامه دیگری است که اینگونگی از منظرهای مختلف مورد پژوهش قرار داده است. تردید فردی با بحران قدرت و فساد سیاسی در این نمایشنامه گره خورده است. این اثر از نظر ادبی، تراژدی تأمل محوری است که با تک‌گویی های درونی، کشمکش میان کنش و اندیشه را برجسته می کند. شکسپیر در «هملت»، زوال نظم اخلاقی و سیاسی را از خلال ذهن ناآرام قهرمان اصلی نشان داده و تصویری پیچیده از انسان در جامعه‌ای بحران زده به نمایش گذاشته است. تری ایگلتون آثار شکسپیر را در زمینه‌های اجتماعی و سیاسی انگلستان الیزابتی و ژاکوبینی و چگونگی درگیر شدن حضیض فروپاشی سقوط می کند تا سرانجام در ورطه‌های وجود، به بصیرتی رهایی بخش و نوری که از دل شکستگی می تابد، دست یابد. در اندوه او، حقیقتی عریان است؛ دانایی، هدیه‌ای است که تنها با از دست دادن می آید. شکسپیر در چهره لیزان لیر، تصویری از سرنوشت همه انسان‌ها ترسیم می کند؛ اینکه آدمی برای فهمیدن ناگزیر است تبعید شود؛ از قدرت، از تعلق، از خویش.



قویع، تاجش می افتد و ناگهان مسیرش باشد، به گام خود می کشد. انسان دیگری در او بیدار می شود؛ انسانی بی پناه اما بینا. طوفانی که بر کرانه‌های روح او می گوید، بازتابی از طوفان بیرونی است؛ طبیعت در هم می غرد، چون لیر درون خود را می بیند. در این لحظات، جهان فرو بیشتر در خلا خود فرو می غلند. در این سقوط، انسان به بزرگ‌ترین دشمن خویش بدل می شود و در آینه‌ای ملمس به خون، چهره نهی خود را نظاره‌گر می شود.

نابینایی عشق و نافرمانی ذهن در «اتلو»، ما وارد اقلیم احساساتی می شویم که از روشنی عقل سر باز می زند. این نمایش چکاچنگ میان دل و واهمه است. آنچه آغازش مهر است، در پایان به سوغه‌ظن و خشم بدل می شود. اتلو نمادی از عشق بی حفاظ است؛ عشقی که عظمت دارد اما از درون ضعیف است، چون نگاهی بی اعتماد درونش خانه دارد. در برابر او، باکو همچون نطفه تاریکی، کلمه‌ای می گوید و بذر شک می افشاند. از آن دم، ذهن اتلو بدل به میدان نبردی می شود که حقیقت راهی

خوانش معاصرانه شکسپیر

تری ایگلتون در کتاب **شکسپیر و جامعه** به روابط فرد و جامعه در نمایشنامه های شکسپیر می پردازد



می شود و این امر تأثیر مخرب اقتدار مطلق را مجسم می کند. ایگلتون همچنین به ترسیم سلسله‌مراتب طبقاتی و اجتماعی در آثار شکسپیر می پردازد و بررسی می کند چگونه نمایشنامه‌هایی مانند «تاجر ونیزی» و «طوفان» به مسائل نابرابری اجتماعی و تنش بین طبقات مختلف اجتماعی می پردازند. به بیان ایگلتون، نمایشنامه‌های شکسپیر اغلب در آثار متاخرش، تقاضای بی عدالتی های نهفته در نظم اجتماعی را آشکار می کنند، در حالی که پرسش‌هایی را درباره امکان تحرک و دگرگونی اجتماعی نیز در بردارد. جنسیت و هویت از دیگر موضوعات کلیدی در تحلیل و تفسیر ایگلتون هستند.

ایگلتون در کتاب «شکسپیر و جامعه» با مطالعه برخی از نمایشنامه‌های معاصر، تراژدی‌ها و کمدی‌های شکسپیر تلاش کرده تا درون‌مایه‌هایی مشخص را در آثار شکسپیری بی‌گیرد و به این میانی برای نگریندن به آثار او شوه‌ای کلی را فراهم کند. ایگلتون در اثرش خود را به گروهی از نمایشنامه‌ها محدود کرده که به نظرش با ایده‌های مورد جست و جویش با ارتباط ویژه‌ای دارند. فصل پایانی کتاب دربردارنده شرح مفصل ایگلتون از تلاش بی‌وقفه متفکران به چشم می خورد. ایگلتون در «شکسپیر و جامعه» بحث خود را در بستر فرهنگ غرب مطرح می کند و در فصل پایانی کتابش نشان می دهد چگونه در قرن نوزدهم تعامل میان فرد و جامعه یکی از موضوعات اصلی تفکر غربی بوده است.

«شکسپیر و جامعه» با بررسی نمایشنامه «تریولوس و کرسیدا» آغاز می شود. این نمایشنامه از نظر ادبی در سبک تراژدی و هجوآمیز نوشته شده و نگاهی انتقادی به عشق، شرافت و قهرمانی دارد. شکسپیر در «هملت»، زوال عاشقانه و فضای جنگی، ارزش های آرمانی را به چالش کشیده و آنها را ناپایدار و انسانی نشان داده است. لحن اثر واقع گرایانه و گاه تلخ است و با فاصله گرفتن از حماسه‌پردازی کلاسیک، چهره‌ای زمینی از قهرمانان ترسیم می کند. شکسپیر در نمایشنامه «تریولوس و کرسیدا»، بارها اشاره کرده که واقعیت، فرآیندی عمومی است و آفریده دست همگان. آگاهی از این مفاهیم باعث می شود تا پیوند میان قدرت، طبقه اجتماعی و رفتار شخصیت‌ها را در نمایشنامه «تریولوس و کرسیدا» درک کنید و در جریان نگاه انتقادی شکسپیر به ساختارهای اجتماعی و سیاسی آن زمان قرار بگیرید. «هملت»، نمایشنامه دیگری است که اینگونگی از منظرهای مختلف مورد پژوهش قرار داده است. تردید فردی با بحران قدرت و فساد سیاسی در این نمایشنامه گره خورده است. این اثر از نظر ادبی، تراژدی تأمل محوری است که با تک‌گویی های درونی، کشمکش میان کنش و اندیشه را برجسته می کند. شکسپیر در «هملت»، زوال نظم اخلاقی و سیاسی را از خلال ذهن ناآرام قهرمان اصلی نشان داده و تصویری پیچیده از انسان در جامعه‌ای بحران زده به نمایش گذاشته است. تری ایگلتون آثار شکسپیر را در زمینه‌های اجتماعی و سیاسی انگلستان الیزابتی و ژاکوبینی و چگونگی درگیر شدن حضیض فروپاشی سقوط می کند تا سرانجام در ورطه‌های وجود، به بصیرتی رهایی بخش و نوری که از دل شکستگی می تابد، دست یابد. در اندوه او، حقیقتی عریان است؛ دانایی، هدیه‌ای است که تنها با از دست دادن می آید. شکسپیر در چهره لیزان لیر، تصویری از سرنوشت همه انسان‌ها ترسیم می کند؛ اینکه آدمی برای فهمیدن ناگزیر است تبعید شود؛ از قدرت، از تعلق، از خویش.



متیو آزولود، کارلایل و بنام تا جان استوارت میل، کروویکنین و ادوارد کارپنتر - درونمایه‌های اجتماعی شکسپیر را این بار با اصطلاحاتی جدید و ادراکی نوین، ارزیابی کرد. ایگلتون در مقدمه کتابش درباره روش، شاکله و هدف کانونی و غایی اثرش می نویسد: «بررسی های ارائه شده در این کتاب را عموماً می توان همچون تأملی درباره روابط فرد و جامعه در نمایشنامه های شکسپیر توصیف کرد. اگر چنین تأملی صرفاً به اتکای خود و بدون تحلیل دقیق چیزی جز قاعده‌های بس مبهم و نامشخص است؛ با این تفاوت که او آن را با شهری ترین زبان ممکن در میان نهاد، در قالب شخصیت هایی که با همان دست های خونین و با همان چشم های نمناک، معنایی از وجود را می جویند که هیچگاه محقق نمی شود.»